

گفت‌و‌گوی «جوان» با خواهرزاده شهیدان محمد، فریدون و غلامرضا صیقلی

## مادر بزرگم بادهست‌های خودپیکر ۳ شهیدش را دفن کرد

■ صغری خیل فرهنگ

از خانواده صیقلی در شهر کومله از توابع شهرستان لنگرود کیلان سسه برادر در هشت سال دفاع مقدس شهید شدند و دو برادر هم جانباز هستند. محمد اولین شهید خانواده بود. بعد فریدون و بعد غلامرضا به شهادت رسیدند. خبر شهادت فریدون وقتی آمد که فرزند برادر شهیدش محمد صیقلی تازه به دنیا آمده بود. خواهرزاده این شهیدان در گفت‌وگو با ما از دایه‌های شهیدش گفت. این‌که وقتی دایه محمد شهید شد، همسرش باردار بود. دایه فریدون ارتشی مبارز قبل از انقلاب بود و دایه غلامرضا که جوانی شجاع بود. روایت جبهه و جهاد این خانواده را در گفت‌وگو با ما فاطمه بایرامی خواهرزاده شهیدان صیقلی پیش رو دارید.

■ شهادت و ازدواج

دایه‌های همه اهل درس و مدرسه بودند. دایه محمد دیپلم ریاضی داشت، سرباز بود. خیلی هم خوش تیب بود و قیافه جذابی داشت. قبل از پیروزی انقلاب در مبارزات علیه رژیم طاغوت فعال بود. من هم ارتباط خوبی با دایه‌ها داشتم و همراه آنها فعالیت انقلابی می‌کردم. یادم هست مدیر مدرسه ما ساواکی از کار در آمد. اخلاق بدی داشت. من و خواهر شهید علوی یواشکی می‌رفتیم عکس شاه را از روی دیوار مدرسه می‌کنیم و می‌آوردیم خانه. در همان حال و هوای بی‌چگی مان سعی می‌کردیم تبلیغات انقلابی کنیم. مثلاً وقتی شاه برای زیارت امام (رضاع) به مشهد می‌رفت مردم می‌گفتند شاه که آدم خوبی است، من می‌گفتم اگر خوب است چرا با زبان مشروب می‌خورد و با نامرحم عکس می‌اندازد؟ این استدلال‌های من در آن دوران کودکی بود. من با همان صحبت‌های کودکانه دوستانم را آگاه می‌کردم. کتاب‌های شهید مطهری را پخش می‌کردم. بعد از انقلاب و در تعطیلی مدارس، کتاب و روزنامه می‌خواندم و بعد با هم می‌نخستیم تجزیه و تحلیل می‌کردیم. وقتی جنگ شروع شد دایه محمد سرباز بود. همیشه آرزو داشت سربازی‌اش تمام شود و داوطلبانه و به عنوان بسیجی در جبهه حضور داشته باشد. دختری را برای ازدواج انتخاب کرده بود. خانواده هم به خواستگاری‌اش رفتند و مقدمات ازدواج‌شان فراهم شد. همسرش را خیلی دوست داشت. آن قدر که او را «فاسانه» صدا می‌کرد. در روز عقد به عاقد گفته بود همان طوط که خطبه عقد مرا می‌خوانی، روز شهادتم هم باید نماز بر من بخوانی. خانواده همسر دایه محمد متدین و انقلابی بودند اما تعدادی از بستگان‌شان این طور نبودند. تأین صحبت محمد را شنیدند، اعتراض کردند و به خانواده عروس گفتند شما دارید دخترتان را حیف می‌کنید، اینها (داماد) همه اهل جنگ هستند. به جبهه می‌روند و دخترتان بی‌شوهر می‌شود اما مادر عروس گفت من دامادم را دوست دارم، عقایدش را هم می‌پسندم.

■ پهلووان محمد

کمی بعد از ازدواج، دایه محمد به جبهه رفت. روز عملیات فرمانده گردان به محمد می‌گوید شما تازه‌داماد هستید از سربازی شما هم ۱۵ روز بیشتر نمانده، بهتر است شما در این عملیات شرکت نکنید اما او پاسخ می‌دهد که آرزو دارم در عملیات آزادسازی خرمشهر حضور داشته باشم. سربازی من تمام هم شود

باز در جبهه‌ها حضور خواهم یافت. این‌که می‌گویید به عملیات نیا برای من معنا ندارد. دایه محمد واقعاً شجاع بود و جذب خاصی داشت. او را به عنوان پهلووان می‌شناختند.

■ تازه‌داماد شهید

زمان شهادت دایه محمد، من در مدرسه بودم. مدیر مدرسه مرا صدا زد و از کلاس بیرون آمدم. گفت برو خانه! از مدرسه تا خانه ما فاصله زیادی نبود، وقتی رسیدم دیدم که خانه شلوع است، فامیل همه هستند. پرسیدم چه شده؟ گفتند دایه محمد شهید شده است. بعد فرزانه خانم همسر دایه‌ام آمد که دیگر غوغایی شد اما برای اینکه دشمن شاد نشود خودمان را کنترل کردیم. منافقین هم در محل بودند و نباید با گریه ما خوشحال می‌شدند. این بود که بر خودمان مسلط شدیم و عده گریه ما در شب بود. از سوی دیگر قبل از دایه محمد، شهید محمدرضا رزاقی در همان عملیات آزادسازی خرمشهر از شهر کومله به شهادت رسید.

روزی که خبر شهادت دایه محمد آمد، مراسم هفتمین روز شهادتش در مسجد برپا بود. جمعی از ما به همراه زن دایه به مسجد رفتیم و آنجا گریه کردیم. حتی سر مزار شهید رزاقی رفتیم و زیارت کردیم تا نوعی تسلیت برای ما هم باشد. واقعاً کسی نمی‌توانست زن دایه را آرام کند. حق داشت تازه‌عروس بود و برادر. خیلی به هم علاقه داشتند. محمد پنج ماه بعد از ازدواج، در جریان عملیات آزادسازی خرمشهر در خرداد ۶۱ شهید شد. در آن عملیات دیده‌بان بود و بر اثر اصابت خمپاره یک طرف سرش را از دست می‌دهد و به شهادت می‌رسد. در حالی که همسرش باردار بود. دایه محمد در نامه به همسرش نوشته



بود اگر فرزندانم پسر بود نامش را مقداد و اگر دختر بود نامش را اسمیه بگذار.

■ مبارز انقلابی

فریدون دیگر دایه‌ای بود که بعد از برادرش محمد، به شهادت رسید. او متولد ۱۳۳۴ بود که دیپلم ریاضی، استوار دوم ارتش بود. قبل از انقلاب در اردبیل خدمت می‌کرد. اطلاعات مذهبی زیادی داشت و به عرفان خیلی علاقه‌مند بود. در دوره طاغوت هم روزه مستحبی می‌گرفت با اینکه با مستشاران امریکایی کار می‌کرد اما حتماً باید نواز قرآن گوش می‌کرد. افکار خاصی داشت اگر چه از نظر سازمانی موقعیت بالایی داشت اما یک مبارز انقلابی بود و مخفیانه علیه رژیم فعالیت می‌کرد. بعد از انقلاب هم مخالف بنی صدر بود. حتی زندانی هم شد، همیشه می‌گفت بنی صدر آدم نالایقی است.

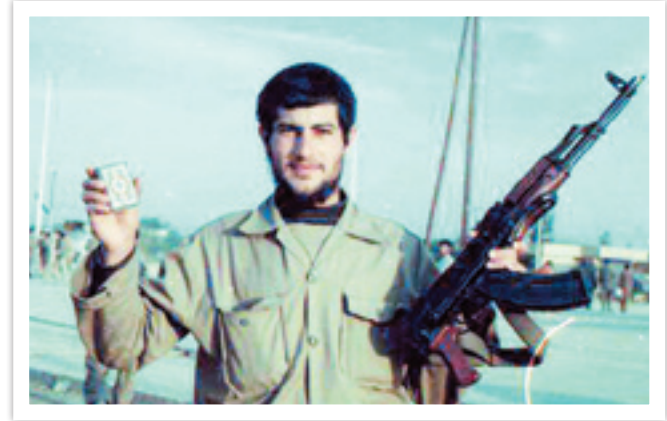
■ راننده تانک

دایه فریدون مجرد بود و هر چه می‌گفتند ازدواج کن، قبول نمی‌کرد. تانک هم می‌راند.

گاهی ۴۰ روز روزه می‌گرفت و هر شب یک عدد خرما می‌خورد و ریاضت می‌کشید. به چند زبان زنده دنیا مثل انگلیسی، عربی و ترکی مسلط بود. بخشی از حقوقش را همیشه برای نیازمندان هزینه می‌کرد، مثلاً وسایلی را می‌خرید و به مادرم می‌داد تا میان آنهایی که می‌شناسد، توزیع کند. حتی وصیت کرده بود که هر چه از من مانده را به فقرا بدهید. در زمان شاه به خاطر داشتن محاسن جرمه شده بود. بعد از انقلاب هم همیشه محاسن داشت. دایه فریدون بسیار به اهل بیت (ع) علاقه‌مند بود. در مراسم سنتی عزاداری‌ها شرکت می‌کرد. هر سال هر جا که بود در دهه اول محرم به کومله می‌آمد و در عزاداری محلی حضور می‌یافت. منداچی هم می‌کرد. دایه فریدون در ۲۶ بهمن ۶۱ بر اثر اصابت ترکش به سرش به شهادت رسید. خبر شهادتش در ایام تولد فرزند دایه محمد که قبلاً شهید شده بود به ما رسید.

■ جوانی شجاع

دایه غلامرضا متولد سال ۱۳۴۲، سومین



شهید خانواده ما بود. او از همه برادرانش کوچک‌تر بود اما مثل برادرهای بزرگ‌ترش شجاع بود. اوایل انقلاب که منافقین در داخل کشور فعال بودند با آنها بحث و مناظره می‌کرد و برخی از آنان توسط وی به راه انقلاب هدایت شدند. دایه غلامرضا عضو انجمن اسلامی کومله بود و جوانان انقلابی محلل از او خط می‌گرفتند. کتابخانه‌ای در بخش کومله دایر کرده بود و افراد را به کتابخوانی تشویق می‌کرد. در اعزام نیرو به جبهه و پشتیبانی از جبهه‌ها بسیار فعال بود. بعد هم خودش به جبهه رفت. هم‌زمانش می‌گفتند در سرمای شدید کردستان، برف را کنار می‌زد و نماز شب می‌خواند. دایه غلامرضا سوم آبان ۱۳۶۲ در پنجون عراق به شهادت رسید. ارتباط عاطفی خاصی میان من و دایه غلامرضا وجود داشت، موقع ازدواج من از جبهه به سر خاصی آمد و دوباره رفت. وقتی خبر شهادتش را شنیدم خیلی گریه کردم. همه وسایل شخصی دایه غلامرضا حتی آلبوم‌های عکسش پیش من بود. بسیاری از عکس‌های آلبومش را دو نفری دو دست شهیدش را آورد که در آلبوم بگذارد، من مخالفت کردم اما گفت اتفاقاً این عکس را باید جایی بگذاریم که من همیشه نگاهم به آن بیفتد. تمام نامه‌هایی که از جبهه نوشته بود را نگه می‌داشتم. حتی نام مناطقی که حضور داشت یا عملیات‌هایی که شرکت می‌کرد، همه پیش من بود. می‌خواهم بگویم ارتباط عاطفی خاصی میان ما بود. خبر شهادت دایه غلامرضا کمرم را شکست. دایه‌های شهیدم هم به مادرم که خواهرشان بود خیلی علاقه داشتند. چون به نوعی برای آنها مادری می‌شد، مادرم نقش مادر را برای برادرانش ایفا می‌کرد. دایه‌های همیشه به خانه ما می‌آمدند، خیلی راحت بودند و صدا می‌زدند مثلاً شام چه داری؟ عاشق دستپخت‌های مادرم بودند.

■ مادری صبور

مادر بزرگ هنگام خاکسپاری فرزندانم ابتدا خودش داخل قبر می‌شد. دست‌های فرزندان را حنا می‌بست و با دست خودش آنها را داخل قبر می‌گذاشت. حتی وقتی سیاه می‌خواست خبر شهادت شهیدی را به خانواده‌ها بدهد، مادر بزرگ را به عنوان مادر سه شهید یا خود می‌بردند. خبر شهادت را مادر بزرگم به والدین شهید می‌داد، چون خودش مادر سه شهید بود. موجب آرامش و تسلی دل خانواده‌ها می‌شد.

■ وصیت شهدا

توصیه دایه‌هایم این بود که امام را تنها نگذارید. همه عشقشان امام بود. غلامرضا به من سفارش می‌کرد که همیشه با وضو باشم. من اوایل می‌گفتم سخت است اما می‌گفت کم‌کم عادت می‌کنی و برایت آسان می‌شود. الان هر چند وقت یک بار همه فامیل در خانه مادر بزرگ جمع می‌شویم و در مورد خاطرات جبهه و جنگ دایه‌ها و شهیدان دیگر با هم حرف می‌زنیم تا یاد آنها زنده بماند و بچه‌ها هم با این فضا و با شهیدان و خانواده شهدا آشنا شوند. خاطرات آنها در ذهن‌شان بماند و در زندگی از آنها استفاده کنند. این دور هم جمع شدن‌ها باعث شده تا بچه‌ها با خاطرات شهدای خانواده بزرگ شوند. طبیعتاً در زندگی و آینده‌شان هم تأثیر گذار است.

روایت

گفت‌وگو با ۲ جانباز دفاع مقدس  
تمام پیرمردهای روستای ما  
رزمنده بودند

■ دعای توسل

یک بار در یکی از مناطق جنگی که سنگ‌ها و صخره‌های بزرگ داشت دیدم صدایی از پشت صخره‌ها می‌آید اما کسی دیده نمی‌شود. جلوتر که رفتم دیدم یکی از هم‌حلی‌هایم به نام شهید فلاح‌نژاد در حال قرائت دعای توسل است و زار زار گریه می‌کند. به قول اهالی جبهه سیمش وصل شده بود. ایشان دو روز بعد شهید شد.

■ جانباز بهرام‌علی فلاحت‌کار ۵۲ ساله  
در روستای ما غیر از تیم رگبار که آقای دهقان ماجرایش را تعریف کرد، تیم دیگری به نام همافران داشتم. ما عضو این تیم بودیم. بچه‌های تیم همافران هم با آغاز جنگ تحصیلی راهی جبهه شدند. این تیم به یاد همافران نیروی هوایی ارتش نامگذاری شده بود. همسان اولین جنگ تعدادی از دوستان مان به شهادت رسیدند. شهدایی چون محمد زارع کار، رمضانعلی زارع کار و... من هم جانباز شدم.

■ انگیزه انقلابی

جنگ که شروع شد خیلی‌ها از روستای ما به جبهه رفتند. اصلاً روستای ما در اعزام نیرو به جبهه روستای نمونه شد. گاهی در مراسم اعزام نیرو به جبهه نیروی جوان دیده نمی‌شد. با کم بودند و تعداد افراد میانسال و پیر از جوان‌ها



عکس از تیمی است

نفر عضو تیم ۳ نفر ماندم.

■ ۴۰ ماه رزمندگی

۴۰ ماه سابقه جبهه دارم. بیشتر عملیات‌ها را حضور داشتم. از جبهه غرب گرفته تا جبهه جنوب. مثل

عملیات‌های کربلای ۵، والفجر ۴ و ۵، فتح‌المبین و... هفت ماه هم سوریه بودم و در آنجا بیشتر کارهای تبلیغاتی و فرهنگی انجام می‌دادم. امروز که در ایام بزرگداشت دفاع مقدس وقتی می‌بینم جوان‌ترها با شور و شوق یادواره شهدا برگزار می‌کنند، یاد روزهای جنگ و بچه‌های جبهه برابرم زنده می‌شود. دلم هوایی می‌شود و یاد هم‌زمان و شب‌های عملیات در من زنده می‌شود. آن روزها حال و هوای خاصی داشتیم. یادش به خیر. الان ترسیم اوضاع و شرایط ما در جبهه‌ها در دوران دفاع مقدس خیلی سخت است. آنجا خیلی‌ها مرگ را به شوخی می‌گرفتند و برای‌شان یک جبهه عادی بود. بعضی مواقع در محاصره یا در شرایط خاص عملیاتی روزها می‌گذشت و غذایی نمی‌رسید به ویژه در منطقه پنجون که کوهستانی و برفی بود. مجبور می‌شدیم با خرده‌های نان خودمان را سیر کنیم. دیگر آن روزها تکرار نمی‌شود.

■ خاطره تلخ

من در عملیات‌های والفجر ۸، بدر، خبیر، کربلای ۵، والفجر ۴ بودم. از میان همه خاطراتی که گاهی در ذهنم مرور می‌کنم خاطره شهادت دوست و هم‌رزم حضرت تقی زارع‌نژاد برابرم از همه تلخ‌تر است. حضرت تقی زارع‌نژاد در عملیات الفجر ۴ در منطقه مریوان و پنجون همراهم بود. هر دو در یک سنگر بودیم. نزدیک طلوع آفتاب گلوله‌ای به سنگر ما اصابت کرد و حضرت تقی مجروح شد. منطقه زیر آتش دشمن یعنی قرار داشت. امکان انتقال ایشان به بیمارستان نبود. همان جا کارهای اولیه امدادی و درمان انجام دادیم. به امید اینکه هوا تاریک شود و بتوانیم ایشان را به عقب خط منتقل کنیم. هوا که کمی تاریک شد حضرت تقی را به بالای کوه بردیم. منتظر شدیم هلی‌کوپتر بیاید و او را به بیمارستان برساند اما حضرت تقی به علت خوربیزی همان جا شهید شد. من ساعات آخر عمر دوست عزیزم را لحظه به لحظه شاهد بودم.

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۴۸۶

۷	۴				
	۶	۲	۱	۴	
	۵	۸			
	۱	۸	۷		
		۳	۸		
۳	۵	۱			
۴	۲				
		۱	۹	۷	
		۹	۵		

### جدول سودوکو

ارقام ۹ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند

### جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۵۴۸۵

ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی

### از راست به چپ

۱- ممارست- اثر مشهور فخرالدین اسعد گرگانی، داستانسرای بزرگ عهد سلجوقیان ■ ۲- حشره گزنده- از ماشین‌های راه‌سازی- ابر سرشانه ■ ۳- غار- برگ برنده- تیره‌رنگ- خراب‌کننده بنا ■ ۴- تکرار حرفی- از مندی- اسب باری- سنم ■ ۵- خداحافظی بیگانه- نان از شب مانده- از لوازم پیشرفت ■ ۶- کشور اروپایی- پروردگار- خوش گذرانی ■ ۷- شیمی کربن- سنگ نمک- نام گلی است خوشبو ■ ۸- پول چین- زینت روی- لخت- ادعای دروغین ■ ۹- براق و روشن- وسیله شنیداری- خروس مازنی ■ ۱۰- بزرگوارتر- تاج- اجاق گاز ■ ۱۱- همراه آشغال- قانون مغولی- از ورزش‌های اشرافی ■ ۱۲- پرستار- واحد بازی تکواندو- کهن‌ترین قسمت اوستا- عدد منفی ■ ۱۳- غده‌ای در چشم- تانچا-که- ضمیر اشاره- واحد اندازه‌گیری ■ ۱۴- سرشک- جد پیامبر- شهرآورد ■ ۱۵- پیره‌مندی از درآمدهای ویژه غیرقانونی- سرزنش

### از بالا به پایین

۱- طبق این قطعه‌نامه آذربایجان و ارمنستان به روسیه واگذار شد- کسی که هزینه خانواده بر عهده اوست ■ ۲- مظلون- نوعی دامن- مژه لواشک ■ ۳- حومه شهر- از مرکبات- فرمان‌کنشی ■ ۴- نیم‌تنه زنانه- از حروف انگلیسی- نفی‌کننده- از بخش‌های اوستا ■ ۵- از کاخ‌های فرانسه- کوزه‌گر- کاشف عامل بیماری سل ■ ۶- مارگزیدن- تله صیاد- مساحت‌کننده ■ ۷- رودی در چین- چراغ خوراک‌بزی- پایان ■ ۸- زاپاس- نماد لاغری- اسم آذری- وطن ■ ۹- خانه زیرزمینی- شک- ضمیر انگلیسی ■ ۱۰- بهار- گمراهی- قدم ■ ۱۱- علامت مفعول- بین پیچ و مهره- تیم فوتبالی در انگلیس ■ ۱۲- اسلحه شمشیربازی- خاک- پارکی در تهران- نفس ■ ۱۳- زبان کوچک- رایانه لوحی- چین و شکن ■ ۱۴- روزگار- ویرجینا... نویسنده رمان به سوی فانوس دریایی- فلاکت و خواری ■ ۱۵- نام قدیم سیستان- نوعی درجه‌بندی دما